

## یخکمک پرتقالی

با توجه به تورم لحظه‌ای و نقطه‌ای و میله‌ای، پول توجیبی تابستانه‌ی بابا، خیلی سخاوتمندانه است! حساب کردم با رقمی که تازه قول افزایشش را داده، می‌توانم در روزهای زوج، یک یخکمک پرتقالی بخرم و در روزهای فرد، باد هوا! همین! هر قدر هم بسا پدر جان چانه زدم که خرج بالاست و وقتی برای خودم، همان یخکمک ناقابل را می‌خرم، باید به بچه‌ها هم تعارف کنم و خلاصه چیزی گیر خودم نمی‌آید، می‌خندد و می‌گوید «پسر سخاوتمندم!» و همین!

البته قبول داده صبح‌های گرم تابستان، با همان موتور قارو، مرا به مدرسه برساند. شهر یه‌ی کلاس بسکتبال را هم خودش می‌دهد. می‌ماند مسیر پیاده‌ی بازگشت از مدرسه به خانه و خرید یخکمک‌های روزهای زوج!

اما به سرم زده، امسال تابستان، سر کار بروم؛ نه برای پول که احتمالاً به بهانه‌ی نوجوان بودن و کار بلد نبودن، حقوقی که نمی‌دهند؛ بیش‌تر با بهانه‌ی کسب مهارت. از کار خوشم می‌آید؛ احساس می‌کنم می‌توانم به این بهانه، با مردم حرف بزنم، به آن‌ها احترام بگذارم و آن‌ها هم به من احترام بگذارند. خدا را چه دیدی؟ شاید فنی، هنری و حرفه‌ای هم یاد گرفتیم و روزی به کار آمد.



نجاری سر کوچه را چک کردم؛ همان پیرمرد بد اخم مهربان! گفت باید با پدرت بیایی؛ راست هم می‌گفت. گل فروشی دایی هم گزینه‌ی آخر است؛ چون هم خودم گلم و هم دایی، باید خیلی دلش بخواهد تا همکاریم بشوم. البته چند باری که دم مغازه‌اش رفتم، خیلی کیف نکردم. تا سرا می‌بیند، تی را دستم می‌دهد و می‌گوید مغازه را تی بکش. حتی نمی‌گذارد به گل‌های خاردار دست بزنم.

بساط بستنی‌فروشی دم‌مدرسه هم بدک نیست؛ کار شیرینی است. لاف‌ل به‌جای یخکمک، هر روز قیفی شکلاتی می‌خورم اما اگر آن‌جا مشغول شوم، باید حواسم به بچه‌ها باشد؛ به کسی تخفیف و نسیه ندهم، فقط قیفی شکلاتی!



## نیمکت آخر

امسال در کلاس نهم، سر قفلی نیمکت آخر را به همراه تعدادی از برویجه‌های سرحال کلاس خریدم. هوای خوب، ویو آبدی، سورسای پرتقالی حالا گاهی هم هدف موشک‌های نقطه‌زن معلم قرار می‌گیریم که حق مانع است، البته که خیزه‌خوردن را عشق است، اما باید پای لرزش هم بنشینیم! این‌ها، خط خطی‌های شبانه‌ی یک نیمکت آخری است از خاطرات روزانه‌اش!

یادداشت‌های یک نوجوان نیمکت آخری

## فقط قیفی شکلاتی!

صادق انسانی

### باد هوا

دیروز، از شر آخرین امتحان هم خلاص شدم و حالا می‌توانم به تابستان، سلامی گرم کنم. برنامه‌ی نخستین روز تابستانی‌ام نیز از این قرار بود: خواب، خواب، یک کوچولو خوردن و دوباره خواب و خواب! این چند دقیقه هم از سر عادت بیدار نشسته‌ام تا تخم را از خاطرات این روزهای آخر، بیشتر خالی کنم و باز هم بتوانم بهتر بخوابم. حتی گوشی تلفن همراهم را هم خاموش کردم. البته احتمالاً بچه‌ها شاک شده‌اند؛ اما بشوند، چه کنم؟ می‌خواهم ببینم یک روز بدون بچه‌ها، چه‌طور می‌گذرد. البته باید اعتراف کنم خیلی بد

گذشت. یک‌سال بدجور به هم عادت کرده‌ایم. استرس کارنامه هم، رهایم نمی‌کنم. یک‌شنبه، چهارم تیر مرحمت می‌کنند. دعوت‌نامه را هم داده‌اند: «از شما ولی فرهیخته دعوت می‌کنیم حاصل تلاش فرزندان را...» انگار حاصل تلاش ما نوجوان‌ها فقط همین نمره‌های درخشان است. من که در این روزها، می‌خواهم خودم را به کوچکی علی‌چپ بزنم! من زحمت خودم را کشیدم، بقیه‌اش دیگر به من مربوط نیست. بابا حرف خوبی می‌زند. می‌گوید به خدا توکل کن، زحمت بکش، مسئولیت نتیجه‌ی کارت را هم بپذیر؛ بقیه‌اش باد هواست!

### دمت گرم ریکو جان!

شنبه شب، خیلی حال کردم. بالآخره پپ‌جانم به همراه تیمش توانست سه‌گانه را مال خود کند. وقتی اواسط نیمه‌ی اول، مرد نارنجی سیتی، مصدوم شد دلم هری ریخت؛ یعنی «فودن» به خوبی «دی بروینه» بازی نمی‌کرد؛ اما همه چیز خوب پیش رفت. حتی تیر دروازه هم با سیتی همراه بود و اجازه نداد توپی وارد دروازه شود. خلاصه یک جورهایی حق به حق دار رسید. پپ و شاگردانش، حاصل تلاش، خلاقیت و مدیریت خوب را دیدند. اما نکته‌ی جالب بازی فینال قهرمانان باشگاه‌های اروپا، «ریکو لوپس» بازیکن جوان تیم سیتی‌زن‌ها بود. او با ۱۸ سال و ۲۰۱ روز سن، توانست جام قهرمانی لیگ قهرمانان اروپا را بالای سرش ببرد. ریکو در این دوره از بازی‌ها، دوبار به زمین رفت و یک گل هم به ثمر رساند.

دمت گرم ریکو جان؛ تو به آدم‌بزرگ‌ها ثابت کردی که نباید نوجوان‌ها را دست‌کم بگیرند و به نوجوان‌ها هم یادآوری کردی اگر در مَخ‌شان، آرزوهایی داشته باشند و برای رسیدن به آن زحمت بکشند، حتماً به آن‌ها خواهند رسید.

### گل‌رزا

روز آخرین امتحان، دوباره مثل سال‌های قبل، مدرسه‌ی بی‌مزه، برنامه‌ی کلاس‌های تابستانی تکراری‌اش را اعلام کرد؛ یک‌شنبه‌ها کلاس‌های تستی، دوشنبه‌ها کلاس‌های تشریحی و سه‌شنبه‌ها هم ترکیبی! اعتراض هم که می‌کنی، می‌گویند شما فردا، نه، پس فردا، کنکور دارید و باید خودتان را برای آن روز سرنوشت‌ساز و طلایی آماده کنید. قبول؛ کنکور روی سر ما جا دارد اما مدرسه‌جان! تو هم که به بهانه‌ی کنکور، نباید نوجوانی ما را نابود کنی! اما گوش کسی بدهکار نیست که نیست. البته وسط کلاس‌های بی‌مزه‌ی درسی تابستانی، یکی دو تا کلاس مهارتی هم به چشمم خورد؛ عکاسی، حشره‌شناسی و باغبانی! کاش می‌توانستم هر سه را انتخاب کنم و به جای حل مسئله‌های فیزیک و ریاضی، نحوه‌ی سرحال کردن گل‌های رز و نیلوفر را یاد بگیرم.